

در ادامه بحث «چگونه امروزه ضد سرمایه‌دار باشیم»، اخیراً اریک الین رایت در مصاحبه‌ای (و یا نگاه کنید به متن خلاصه شده‌ای از نظرات وی در اینجا) در مورد استراتژی‌های مختلف موجود برای عبور از سرمایه‌داری سخن گفت. دیلن رایلی ضمن تأیید بخشی از نتیجه‌گیری‌های رایت، مخالف هسته اصلی نظریه وی است. رایلی ضمن بررسی کتاب‌های اخیر رایت، به نقد بعضی از جنبه‌های اصلی دیدگاه‌های او می‌پردازد.

دیلن رایلی عضو کمیته تحریریه مجله نیولفت ریویو و استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی می‌باشد.

ضد سرمایه‌داری که می‌تواند پیروز شود

نوشته: دیلن رایلی

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۶۰۹۳

چپِ امروزی به بسیاری از محققین سرمایه‌داری، دولت، فرهنگ و ژئوپلیتیک خود می‌بالد. اما تفکر استراتژیک آن به شکل اسفباری عقب‌افتاده است. دو توضیح واضح برای این موضوع وجود دارد: شکاف بین بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری جهانی و کنشگران اجتماعی که به طور بالقوه بتوانند سرمایه‌داری را دگرگون کنند، و بدبینی نسبت به پروژه یک سیاست رادیکال علمی آگاه است. به هر دلیلی، چپ هنوز در انتظار شخصیتی است که بتواند ردای گرامشی، کائوتسکی در اوایل فعالیتش، لنین، لوکزامبورگ، یا تروتسکی به تن کند. مقاله اریک الین رایت «چگونه امروزه ضد سرمایه‌دار باشیم؟»، که یک جمع‌بندی مختصر و مفید از پیام اصلی کتاب وی «تجسم او تویی‌های واقعی» منتشره در سال ۲۰۱۰ است، دقیقاً بر مسائل استراتژی سوسیالیستی تمرکز می‌کند که هسته سنت انقلابی مارکسیستی می‌باشد. حتی فقط به این دلیل، شجاعت و موضع روشن وی، سزاوار توجه دقیق است.

مشکل ویژه «تجسم او تویی‌های واقعی» و «چگونه امروزه ضد سرمایه‌دار باشیم؟» این است که چگونه سیاست‌های رادیکال را در زمینه‌ای توسعه داد که «هیچ نظریه اجتماعی موجودی انقدر توانمند نیست حتی بتوان شروع به ساختن... برنامه جامعی از مقاصد اجتماعی ممکن، آینده ممکن نمود.» این

شکست نظری «شکافی بین افق‌های زمانی تئوری علمی و افق‌های زمانی مبارزات متحول‌کننده» ایجاد می‌کند.

اگرچه مبارزات متحول‌کننده نیاز به یک مقصد ارمانشعری دارد، تئوری علمی نمی‌تواند بطور قطعی چنین چیزی را عرضه کند. بنظر می‌رسد که از دیدگاه راییت، سیاست رادیکال محکوم به غیرعلمی بودن است و علم نیز محکوم به عدم رابطه با سیاست رادیکال.

راییت قصد دارد برای جبران این مشکل، خط سیر تاریخی تئوری‌ها را با علم اجتماعی رهایی‌دهنده سه-بخشی تعویض نماید: آسیب‌شناسی و نقد نهادهای اجتماعی موجود، تدوین ارزش‌های الترناتیو («اوتوپیی‌های واقعی»)، و یک استراتژی برای تحول. این عناصر چگونه جفت و جور می‌شوند، و آن‌ها به چه نوع سیاستی منجر می‌گردند؟

اسیب‌شناسی و نقد

بخش اول کتاب راییت آسیب‌شناسی و نقد سرمایه‌داری را بسط و پرورش می‌دهد. او با توسعه دو معیار برای قضاوت هر نظم اجتماعی شروع می‌کند: عدالت اجتماعی و سیاسی. یک جامعه از نظر اجتماعی عادلانه، جامعه‌ای است که مردم به منابع مادی و به منابع دارای ارزش معنوی که به رسمیت شناخته می‌شوند، دسترسی برابر داشته باشند. جامعه از نظر سیاسی عادلانه، آن جامعه‌ایست که مردم به گونه معنی‌داری قادر به مشارکت در تصمیماتی باشند که زندگی شخصی خودشان، و جامعه گسترده‌تری که در آن زندگی می‌کنند، را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

او بر ترکیب این دو معیار - «بنیاد گسترده هنجاری برای آسیب‌شناسی و نقد از نهادهای موجود، و جستجو برای الترناتیوهای متحول‌کننده» - برچسب «مساوات‌طلبی» می‌زند.

به طور بالقوه، از این معیارها می‌توان برای ارزیابی یک نظم اجتماعی در هر بعدی استفاده نمود. اما سرمایه‌داری مکانیسم اصلی است که تحقق عدالت اجتماعی و سیاسی را مسدود می‌نماید، و از این رو در کانون نقد راییت قرار دارد.

راییت استدلال می‌کند که سرمایه‌داری یک سیستم تولیدی و توزیعی است که توسط مکانیسم‌های اصلی مختصات اقتصادی آن (بازار) و رابطه اصلی طبقاتی آن (کارگران و سرمایه‌داران) تعریف می‌شود. سرمایه‌داران با جمع‌آوری میوه‌های اقتصادی که توسط کارگران غیر مالک تولید می‌شوند، سود کسب می‌کنند. آن‌ها این سود را در بازار، در رقابت با دیگر سرمایه‌داران نقد می‌کنند.

از آنجا که شرکت‌ها با یکدیگر رقابت می‌کنند، سرمایه‌داران باید به انباشت سود پرداخته و با دخیل

کردن فن‌آوری صرفه‌جویی در کار، هزینه‌ها را کاهش دهند. اگر آن‌ها موفق به انجام چنین کاری نگردند، در نهایت از کسب و کار خود بیرون رانده می‌شوند. بنابراین، هم روابط درون و هم برون طبقاتی، برای افزایش بهره‌وری و ایجاد رشد اقتصادی، فشار می‌آورند.

نقد مرکزی رایت از سرمایه‌داری این است که «روابط طبقاتی ان، اشکال بر طرف شدنی رنج انسانی را جاودانه می‌سازند» که استدلال بسیار آشنایی از سنت مارکسیستی است. او ضمن تأیید اینکه سرمایه‌داری یک «ماشین رشد» است، اشاره می‌کند ثروتی که ان تولید می‌نماید، به طور نا عادلانه تقسیم می‌شود. بطور خلاصه، دسترسی واقعی که اکثر مردم به ابزار شکوفایی انسانی دارند، کاملاً متفاوت از آن چیزی است که آن‌ها می‌توانستند از آن بهره‌مند گردند.

مارکس استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی نا عادلانه بوده و، در دراز مدت، محکوم به فناست. او معتقد بود که پویایی بازتولید سرمایه‌داری به دو دلیل، گرایش به ایجاد بحران‌های هر چه شدیدتری دارد.

در کوتاه مدت، معمولاً اقتصاد سرمایه‌داری با مشکلات تولید بیش از حد و کسری مصرف روبروست. از یک سو تصمیمات سرمایه‌گذاری بطور خصوصی اتخاذ می‌شوند، اما فعالیت اقتصادی توسط بازار که در پشت سر شرکت‌های منفرد عمل می‌کند، هماهنگ می‌شود. و چون هیچ عامل اجتماعی که ضامن تعادل باشد وجود ندارد، در نتیجه هیچ دلیل از پیش تعیین شده وجود ندارد تا بتوان فرض کرد که در عمل عرضه و تقاضا با هم مطابقت خواهند داشت. علاوه بر این، چون که سرمایه‌داران علاقمند به پایین نگه‌داشتن دستمزد هستند، آن‌ها گرایش به کاهش تقاضا نیز دارند. این دو مکانیسم با یکدیگر عمل نموده و افت و خیزهای اقتصادی را تولید می‌کنند.

یک فرایند اساسی‌تری در کنار این الگوی چرخه عمل می‌کند. در دراز مدت، حجم سرمایه شرکت‌ها گرایش به افزایش دارد، زیرا رقابت، بجهود فن‌آوری مستمر را تحمیل می‌کند. چنین خلاقیت‌هایی، نسبت ارزش اضافه شده توسط کار به ارزش کالاهای تولیدی را کاهش می‌دهد، در نتیجه، نسبت ارزش اضافه به ارزش کلی تقلیل می‌یابد. بطور خلاصه، یک گرایش برای سقوط نرخ سود وجود دارد.

نه تنها سرمایه‌داری بیش از پیش منجر به بحران‌های حاد اقتصادی می‌گردد، بلکه کنشگری را می‌آفریند که هم علاقه و هم قدرت سرتگونی این نظام را دارد: پرولتاریا. در حکایت کلاسیک مارکسی، اندازه نفوس طبقه کارگر افزایش می‌یابد، در حالی که همزمان، شرایط کار آن یکنواخت‌تر می‌گردد. از آنجا که سرمایه‌داری خود را تضعیف و دشمنان خود را تقویت می‌نماید، یک وضعیت انقلابی ایجاد می‌شود.

رایت بر اساس این توضیح، چهار انتقاد را طرح می‌نماید: یکی از آن‌ها بر تئوری مارکس در مورد پویایی عینی سرمایه‌داری، دو تای دیگر بر پایه نظریه مارکس در مورد شکل‌گیری طبقه، و یکی حول مفهوم گسست و یا تحول اجتماعی انقلابی، متمرکز شده است.

رایت استدلال می‌کند، مارکس به اشتباه عنوان می‌کند که بحران‌های سرمایه‌داری به تدریج شدیدتر خواهند شد. او سه مشکل در رابطه با این ادعا می‌یابد. اول، مارکس و مارکسیست‌های بعدی در تشخیص حدی که دولت می‌تواند با افت و خیز اقتصادی مقابله کند، ناموفق بودند. دوم، اگرچه، «نرخ سود ممکن است در مراحل بعدی توسعه سرمایه‌داری نسبت به مراحل اولیه آن کمتر شود، به نظر نمی‌رسد که گرایش دراز مدتی برای تداوم کاهش آن در اقتصادهای سرمایه‌داری بالغ وجود داشته باشد.» در نهایت، از نظر او تئوری ارزش کار یک پایه منسجم برای توضیح کاهش نرخ سود نیست.

انتقاد دوم اصلی رایت به تئوری مارکس در باره توسعه سرمایه‌داری، مربوط به نظریه پرولتاریزه شدن است. رایت اشاره می‌کند که توسعه سرمایه‌داری تعداد مکان‌های متضاد در بافت روابط طبقاتی را افزایش داده است: آن‌هایی که دارای برخی از منافع مشترک با سرمایه دارن و برخی از منافع مشترک با کارگران هستند.

خود- اشتغالی در سرمایه‌داری معاصر، به جای کاهش، افزایش یافته است. مالکیت سهام نسبتاً گسترده شده است و به جمعیت بیشتری، سهمی در روابط تولید سرمایه‌داری اعطا کرده است. خانوارهای بیشتری به خیل التقاط- طبقاتی، شوهران و زنانی که مواضع [مختلفی] را در نردبان طبقاتی اشغال می‌کنند، پیوسته‌اند. در نهایت، نابرابری دستمزد و تفاوت کار هم در بالا و هم پایین توزیع درآمد افزایش یافته است. در نتیجه مفهوم طبقات همگن کارگر و سرمایه‌دار اشتباه از آب در آمده است.

به این ترتیب، ظرفیت عمل جمعی طبقه کارگر در سرمایه‌داری معاصر، نه افزایش بلکه کاهش یافته است. علاوه بر این، کارگران قادر گشته‌اند با موفقیت منافع خود در کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری را به شیوه‌ای که مارکس نمی‌توانست تصور کند، دنبال کنند. بنا به رایت، این استدلال‌ات شک و تردید جدی در مورد اینکه تا چه اندازه می‌توان طبقه کارگر را یک عامل انقلابی در نظر گرفت، ایجاد می‌کند.

انتقاد آخر رایت از تئوری مارکسی توسعه سرمایه‌داری بر بینش آن از انتقال متمرکز است. انتقاد وی در اینجا دودلانه و غیرقطعی است، اما بنظر می‌رسد استدلال اصلی مربوط به قطع رابطه قطعی با سرمایه‌داری می‌باشد- که وی آن را در مقاله «چگونه امروزه ضدسرمایه‌دار باشیم؟»، «خرد کردن

سرمایه‌داری» می‌نامد- و به احتمال زیاد به استبداد منجر می‌شود.

به عنوان مثال او می‌نویسد:

...ممکن است که اشکال متمرکز قدرت سیاسی، سازمان و خشونت‌هایی که برای ایجاد یک گسست انقلابی در نهادهای موجود ضروری است، خود با فرمهای عمل مشارکتی مورد نیاز برای تجربه‌گرایی با معنی در ساخت نهادهای جدید رهایی‌بخش ناسازگار باشد.

رایت، براساس نقد خود از برهان مارکس، تلاش می‌ورزد تا یک استراتژی الترناتیو برای تفکر سوسیالیستی بسط دهد. در حالی که استدلال مارکس بر پایه «یک تئوری قطعی در رابطه با ویژگی‌های کلیدی خط سیر سرمایه‌داری» قرار دارد، رایت در جستجوی توسعه یک مفهوم «امکان ساختاری» است. به جای یک «نقشه راه» که ریشه در تئوری ظاهراً قطعی دارد، رایت استدلال می‌کند که ما نیاز به یک «قطب‌نمای سوسیالیستی» داریم که «به ما راهمان را نشان می‌دهد، و یک کیلومترشمار که به ما می‌گوید چقدر از نقطه عزیمت خود دور شده‌ایم.»

او با تمایز میان سه شکل قدرت (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی) که با سه قدرت مسلط (اقتصاد، دولت، جامعه مدنی) مطابقت دارد، آغاز می‌نماید. در این گونه‌شناسی، سرمایه‌داری سیستمی است که ابزار تولیدی، متعلق به بخش خصوصی است و تصمیمات سرمایه‌گذاری توسط قدرت اقتصادی اتخاذ می‌شوند. دولنگرایی یک سیستم اقتصادی است که ابزار تولید در مالکیت بخش دولتی است و تخصیص و توزیع منابع «از طریق قدرت دولتی صورت می‌گیرد.»

در نهایت، سوسیالیسم یک نظام اقتصادی است که در آن «ابزار تولید متعلق به اجتماع است و تخصیص و استفاده از منابع برای اهداف مختلف اجتماعی از طریق آنچه که می‌توان «قدرت اجتماع» نامید، اعمال می‌گردد. بنا بر عقیده رایت این فرمول‌بندی با «سوسیالیسم متمرکز دولتی» قطع رابطه می‌کند. آن طور که او می‌گوید، «مفهوم سوسیالیسمی که در اینجا ارائه می‌شود، بر اساس تمایز بین قدرت دولتی و قدرت اجتماعی، مالکیت دولتی و مالکیت اجتماعی قرار دارد.»

رایت پس از آن، سه جهت را شناسایی می‌کند که در آن‌ها قدرت اجتماعی «ریشه در سازمان داوطلبانه در جامعه مدنی دارند» که ممکن است به کنترل «تولید و توزیع کالاها و خدمات نیز» تعمیم داده شود.

قدرت اجتماعی را می‌توان به طور مستقیم برای تصمیمات اقتصادی استفاده نمود. این آن چیزی است که در یک اقتصاد کاملاً سوسیالیستی اتفاق می‌افتد. از قدرت اجتماعی، بطور متناوب، می‌توان

برای نفوذ بر دولت استفاده نمود. که بعداً به مکانیسمی برای انتقال قدرت اجتماعی به اقتصاد بدل می‌گردد. در نهایت، می‌توان از قدرت اجتماعی برای تاثیرگذاری بر روشی که قدرت اقتصادی در اقتصاد از آن استفاده می‌کند، کمک گرفت. برای نمونه، وقتی که اتحادیه‌ها بر تصمیمات سرمایه‌گذاری تأثیر می‌گذارند، چنین چیزی اتفاق می‌افتد. در این چارچوب، توانمندی اجتماعی به معنای گسترش دامنه قدرت مشارکت در امتداد یکی از این مسیرها می‌باشد: یا به طور مستقیم، از طریق قدرت دولت، و یا از طریق اقتصاد.

اوتویپای واقعی

رایت بر اساس این بحث مجموعه‌ای از پیشنهادهای مشخص (اوتویپای واقعی) را که ممکن است قدرت اجتماعی بر دولت و اقتصاد را افزایش دهند، مطرح می‌سازد. در رابطه با دولت، رایت بین سه شکل از دموکراسی تمایز قائل می‌شود: دموکراسی مستقیم (رفراندوم و شهرداری‌ها)، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (حکومت نمایندگان انتخابی بر اساس رای)، و دموکراسی انجمنی (حکومت گروه‌های سازمان یافته). در تصور رایت، توانمندسازی اجتماعی بر دولت به معنی عمیق کردن دموکراسی در امتداد هر کدام از این ابعاد می‌باشد. نمونه اصلی وی برای دموکراسی مستقیم بودجه‌بندی مشارکتی، همانطور که در پورتوآلگره برزیل انجام گرفت، می‌باشد. او همچنین دو پیشنهاد برای عمیق‌تر کردن دموکراسی مطرح می‌نماید: کوپن‌های عمومی انتخابات و حکومت بر اساس قرعه‌کشی. آخرین فرم تعمیق دموکراسی که رایت مطرح می‌کند، گسترش دموکراسی انجمنی است. بنا براین مدل، انجمن‌های داوطلبانه مانند اتحادیه‌ها و سازمان‌های اجتماعی می‌توانند قسمتی از وظایف بوروکراسی در مورد اجرای تصمیمات قانونی را به عهده بگیرند. مدل اولیه یک دموکراسی انجمنی عمیق، ترتیبات نئو-صنعی کشورهای شمال اروپا می‌باشد.

از دیدگاه رایت، هر سه این استراتژی‌های تعمیق دموکراسی را می‌توان به عنوان مسیرهای تابعیت دولت از جامعه مدنی درک نمود.

رایت در رابطه با اقتصاد، چهار بخش الحاقی از قدرت اجتماعی را مورد بحث قرار می‌دهد: اقتصاد اجتماعی، درآمد پایه غیرمشروط، سرمایه‌داری اجتماعی، و اقتصاد بازار تعاونی.

اقتصاد اجتماعی به روشی از تولید و توزیع کالاها از طریق کمک‌های داوطلبانه اشاره دارد. مثال کلیدی در اینجا ویکپی‌دیا می‌باشد که چهار ویژگی مهم دارد: آن مبتنی بر کمک‌های داوطلبانه رایگان

همکارانش است، مشارکت باز و برابر، هم‌کنشی مشورتی مستقیم همیاران، و اداره دموکراتیک. روش دوم رایج برای توانمندسازی اجتماعی در اقتصاد، درآمد پایه غیرمشروط است. در اینجا ایده این است که یک درآمد عام بالای خط فقر به جای همه برنامه‌های استحقاقی ارائه شود. چنین مکانیسمی قدرت کار (از نظر سازمانی و اقتصادی) را افزایش می‌دهد و محرکی برای توسعه اقتصاد اجتماعی و اقتصاد تعاونی فراهم می‌کند.

مسیر سوم سرمایه‌داری اجتماعی است. آن اشاره به مجموعه‌ای از استراتژی‌ها برای اعمال قدرت اجتماعی بطور مستقیم بر اقتصاد سرمایه‌داری است. نمونه بارز و برجسته سرمایه‌داری اجتماعی، اتحادیه است. رایج‌ترین مظهر آن سهم-مالیات صندوق دستمزدبگیران است که در آن شرکت‌ها بخشی از مالیات خود را به شکل سهام به اتحادیه‌ها می‌پردازند. به تدریج، این فرایند باعث عوض شدن کنترل شرکت‌ها و تصمیمات سرمایه‌داری از مالکین خصوصی به نهادهای جمعی می‌گردد که توسط طبقه کارگر اداره می‌شوند.

مسیر چهارم توانمندسازی اجتماعی در اقتصاد آن چیزی است که رایج آن را «اقتصاد بازار تعاونی» می‌نامند. تعاونی‌ها شکل دموکراتیک مؤسسات اقتصادی هستند که در محیط بازار عمل می‌کنند. نمونه کلیدی آن در اینجا، شرکت موندراگون است که در اواخر دهه ۱۹۵۰ در شمال اسپانیا شروع به فعالیت نمود. هر یک از تعاونی‌های منفرد در فدراسیون موندراگون به طور دموکراتیک اداره می‌شوند و در ساختار سازمانی بزرگ‌تر قرار می‌گیرند و در آن‌ها در صورت لزوم کارگران و منابع از یک شرکت به شرکت دیگر جابجا می‌شوند.

چگونه این پیشنهادها با همدیگر سازگار می‌شوند؟ رایج منطق آن را خلاصه می‌کند، یک «درآمد پایه می‌تواند شکل‌گیری تعاونی‌ها و مؤسسات اقتصادی اجتماعی را تسهیل کند؛ انواع اشکال سرمایه‌داری اجتماعی می‌تواند به توسعه اقتصاد بازار تعاونی کمک کند؛ و همه این‌ها می‌توانند اراده سیاسی برای اشکال جدید سوسیالیسم مشارکتی را افزایش دهند.»

تحول

البته، استقرار سوسیالیسم مشارکتی نیاز به یک تنوری و استراتژی تحول دارد. بخش پایانی کتاب رایج، در پی برطرف کردن این نیاز است.

آن چنان که او خود تصدیق می‌کند،

به منظور پیشبرد آرمان‌های مساوات‌طلبانه و دموکراتیک، لازم است در جوامع سرمایه‌داری

به طور رادیکالی وزن توانمندسازی اجتماعی در ساختارهای اقتصادی تعمیق شود. اما هر بهبود قابل توجهی در این جهت تعدیدی برای منافع عوامل قدرتمندی خواهد بود که بیشترین بهره را از ساختار سرمایه‌داری می‌برند و از این رو آن‌ها می‌توانند از قدرتشان در مقابله با چنین جنبشی استفاده کنند.

نظریه تحول قرار است توضیح دهد که چگونه سوسیالیسم به عنوان توانمندسازی اجتماعی در مواجهه با چنین مقاومت‌هایی امکان‌پذیر است.

رایت بین دو استراتژی اصلی تحول تمایز قائل می‌شود: آن‌هایی که گرفتار یک گسست قطعی هستند و آن‌هایی که «یک مسیر دگرذیسی پایدار، بدون یک برهه ناپیوستگی در عرض سیستم را پیش‌بینی می‌کنند.» این استراتژی تکاملی شامل «تحول بینابینی» می‌شود که به تدریج سرمایه‌داری را از درون تضعیف می‌کند و یک «تحول همزیستا» را در بر می‌گیرد که حاصل جمع- مثبت سازش طبقاتی بین کارگران و سرمایه‌داران را تولید می‌کند. از متن واضح است که رایت روش آخر [تکاملی] را ترجیح می‌دهد.

استراتژی تحول همزیستا بر آن است که توانمندسازی اجتماعی وقتی که «موفق به حل مشکلات واقعی که توسط سرمایه‌داران و دیگر نخبگان ایجاد شده‌اند، گردد» به احتمال زیاد موفقیت‌میز خواهد بود. هسته نظری استراتژی این است که تحت شرایط ویژه‌ای، رابطه بین قدرت مشارکتی کارگران و منافع سرمایه‌داران یک حاصل جمع مثبت دارد.

، قدرت بیش از پیش طبقه کارگر در سطوح بسیار پایین قدرت مشارکتی کارگری، منافع سرمایه‌داری را تهدید می‌کند. همچنین، قدرت بیش از پیش طبقه کارگر در سطوح بالایی قدرت مشارکتی کارگری، موجب تعدید منافع سرمایه‌داری می‌شود. اما در بین این سطوح، قدرت مشارکتی طبقه کارگر می‌تواند تأثیر مثبتی بر منافع طبقه سرمایه‌دار داشته باشد. دلیل این امر آن است که در یک سازش کامل طبقاتی کینزی، قدرت مشارکتی طبقه کارگر به سطح بالای استفاده از ظرفیت و تقاضای بالای محصولات منجر می‌شود. آن همچنین در مورد انضباط رشد دستمزد نیز مفید است.

مشکل اساسی این استراتژی این است که معلوم نیست راه مناسبی برای عبور از سرمایه‌داری باشد. همان‌طور که شکست طرح میدنر [رودولف میدنر یکی از اقتصاددانان معروف سوئدی بود. م] حاکی است، بعد از یک سطح معین، توسعه قدرت مشارکتی طبقه کارگر، موجب عکس‌العمل سیاسی خودکار طبقه سرمایه‌دار می‌گردد. بنظر می‌رسد که رایت این محدودیت را در استنتاج محتاطانه و غیرقطعی خود

تصدیق می‌کند:

آنچه که برای ما باقی مانده است، منویی از منطق استراتژیک و یک پیش‌بینی نامشخص برای آینده است. دیدگاه بدبینانه این است که چنین وضعیتی، زندگی در جهانی که تحت سلطه سرمایه‌داری باقی می‌ماند، سرنوشت ماست: گسست سیستماتیک از سرمایه‌داری به یک الترناتیو برابری طلب دموکراتیک، بعید است که حمایت عموم مردم در دموکراسی‌های پیشرفته سرمایه‌داری را جلب کند؛ تحولات بینابینی به فضاهای منحصر بفردی محدود می‌گردند؛ و استراتژی‌های همزیستا، زمانی که موفق هستند، ظرفیت هژمونیک سرمایه‌داری را تقویت می‌کنند. نگاه خوش‌بینانه این است که ما نمی‌دانیم چه چالش‌ها و فرصت‌های متحول‌کننده سیستمی در آینده در انتظار ماست.

یک مارکسیسم نئو-توکویلی

پروژه رایت را می‌توان در بهترین حالت مانند نوعی از مارکسیسم نئو-توکویلی درک نمود. عناصر اصلی نقد وی از مارکس گرفته شده است. اما تصور او از سوسیالیسم، و همچنین دیدگاه سیاسی وی، خیلی بیشتر مدیون توکویل یا دورکهایم می‌باشد (هر چند او هیچ‌گاه راجع به این نویسندگان به صراحت بحث نمی‌کند). این موضوع به وضوح در مورد دید وی از سوسیالیسم به عنوان «توانمندسازی اجتماعی»، تا اینکه یک شیوه تولید، و نیز استراتژی سیاسی ترجیحی وی-که نه مبتنی بر مبارزه طبقاتی، بلکه همکاری‌های گسترده اجتماعی است-قابل مشاهده می‌باشد. نقاط قوت و ضعف این سنتز چیست؟ پروژه او توییای واقعی رایت دو اعانه اساسی دارد: آن طراوت عمدتاً قانع‌کننده‌ای از سوسیالیسم ارائه می‌دهد، و آن چشم‌اندازی از یک سیاست رادیکال طرح می‌کند که به نظر من اساساً درست است.

اولین کمک رایت ارائه مفهومی از سوسیالیسم است که آن را از میراث استبدادی متمایز می‌کند. از نظر وی، هدف پروژه سوسیالیستی، افزایش وزن «اجتماع» در تعیین تخصیص منابع است. رایت با تأکید بر قدرت اجتماعی، پیوند قوی بین سنت انجمنی و سوسیالیسم، که لنینیسم کلاسیک آن را قطع کرد، را دوباره برقرار می‌کند. رایت با انجام چنین کاری، با موفقیت به سنت سوسیالیستی دوران پساکمونستی، انرژی می‌بخشد. این سهم باارزشی است.

دومین نقطه قوت بزرگ کتاب رایت این است که وی یک لیست واضح و قانع‌کننده از آنچه که خواسته

اساسی سیاست رادیکال، در یک جامعه سرمایه‌داری می‌تواند باشد را ارائه می‌دهد. خواسته عمده در میان این‌ها یک درآمد اساسی عام است که هر کسی به خاطر شهروند بودن، دریافت می‌کند. این می‌تواند فقر را از بین ببرد، قدرت چانه‌زنی کارگران را افزایش دهد، و به مردم قدرت آزمایش شرکت‌های اقتصاد تعاونی را بدهد. پیشنهاد رایت به عنوان یک تقاضای میان مدت بسیار مناسب به نظر می‌رسد.

با این حال، با وجود نقاط قوت اوتوپییای رایت، چارچوب آن از یک نقص عمده، و با توجه به مؤلف آن، بسیار متناقضی رنج می‌برد: آن توجه کافی به طبقه نمی‌کند. این نقص منجر به سه مشکل اساسی می‌گردد: یک مفهوم اساساً ناقص از سوسیالیسم، مجموعه‌ای از فرضیات نادرست در مورد ماهیت سرمایه‌داری معاصر، و گرایش به اینکه سوسیال دموکراسی به مثابه یک استراتژی مناسب برای سیاست رادیکال در نظر گرفته شود.

توصیف سوسیالیسم

اجازه بدهید من با درک رایت از سوسیالیسم به عنوان توانمندسازی اجتماعی آغاز کنم. بدون بحث در مورد طبقه، ارتباط بین گسترش کنترل اجتماعی بر اقتصاد و سوسیالیسم همچنان نامشخص باقی می‌ماند. رایت می‌گوید که «توانمندسازی اجتماعی بر اقتصاد به معنی دموکراسی گسترده و فراگیر اقتصادی است» و اینکه «سوسیالیسم» اصطلاحی برای تبعیت قدرت اقتصادی از قدرت اجتماعی است. از نظر من، اینکه تبعیت قدرت اقتصادی از اجتماعی به «دموکراسی اقتصادی» منجر شود، به شدت به این وابسته است که چه کسی قدرت اجتماعی را می‌گرداند و اینکه آنها سعی می‌کنند با آن چکار کنند.

برای اینکه همین نکته را به شکل کمی متفاوت تر طرح نمود، من باور ندارم که «قدرت طبقه» به طور مستقیم با سه شکل قدرت: اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی، همخوانی دارد.

بویژه سرمایه‌داران و زمین‌داران در طول تاریخ در استفاده از قدرت اجتماعی بسیار مؤثر عمل کرده‌اند. نمونه‌های بسیاری از شرکت‌ها و صنایع کشاورزی وجود دارند که برای اشتراک در فن‌آوری، کنترل تولید و قیمت، ایجاد روابط بلند مدت با فروشندگان، لابی با دولت در کسب منافع خویش، یا برای حذف سیاست‌های نامطلوب کارگران، با هم همکاری می‌کنند.

از این رو، مهم این است برین نکته تأکید شود که اهمیت قدرت اجتماعی برای سوسیالیسم، وابسته به این است که کدام طبقه قدرت را در اختیار دارد. بدون تعیین چنین مشخصاتی، دلیل اندکی وجود

دارد که بتوان فکر نمود، احتمالاً بسط قدرت اجتماعی به خودی خود به سوسیالیسم منجر گشته و یا حتی جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق دهد. بنابراین، دلیل کمی وجود دارد آن را به عنوان یک پروژه هنجاری اتخاذ نمود. رایت با انجام چنین کاری، یکی از ضعف‌های اساسی سنت توکویل را بازتولید می‌کند: در آگوش کشیدن بی‌چون و چرای «جامعه مدنی» بدون تعیین مشخصات کافی از اینکه چگونه قدرت طبقاتی، ظرفیت سیاسی آن را شکل می‌دهد.

مشکل دیگری در رابطه با مفهوم توانمندسازی اجتماعی رایت وجود دارد. قدرت مشارکتی لزوماً یک منبع مستقل قدرت نیست، بلکه می‌تواند تولید و مشروط به قدرت اقتصادی گردد. سرمایه‌داران به راحتی می‌توانند منابع خود را به قدرت مشارکتی بدل کنند.

همان‌طور که رایت اشاره می‌کند، «روش اصلی تأمین مالی تولید در اقتصاد اجتماعی کمک‌های خیریه است.» اما بخش قابل توجهی از کمک‌های خیریه از طرف سرمایه‌داران اهدا می‌شود، و در واقع می‌تواند برای بازتولید و یا تقویت قدرت طبقاتی سرمایه استفاده شود. با در نظر گرفتن این امر، توانمندسازی اجتماعی به گونه‌ای که رایت تعریف می‌کند، به طور بالقوه با تقویت طبقه سرمایه‌دار، همساز است.

با وجود این مشکلات، ایده اصلی رایت در مورد سوسیالیسم همچنان مستدل به نظر می‌رسد. اما آن نیاز به صراحت و دقت بیشتر دارد. بنظر می‌رسد جنبه‌ای از «قدرت اجتماعی» که واقعاً رایت را مجذوب نموده است، رای‌زنی و مشورت است. او در بحث مربوط به مفهوم حکومت مشارکتی قدرتمند در خیال، استدلال می‌کند که توانمندسازی اجتماعی مهم است، زیرا آن روش توجیه عقلانی تصمیم‌گیری است. از این منظر، گسترش قدرت اجتماعی در واقع به خودی خود یک ارزش نیست، بلکه ابزاری برای ایجاد یک جامعه عقلانی است - و من معتقدم که سوسیالیسم چیزی به جز یک جامعه عقلانی نیست.

پس با استفاده از فرمول رایت، می‌توان سوسیالیسمی که ایوان زلنی توصیف کرده است را از نو طرح نمود: یک سیستم بازتوزیع منطقی که در آن تخصیص مازاد اجتماعی از طریق عقلانیت ذاتی مشروع است.

با این وجود، در حالی که درک زلنی از عقلانیت ذاتی در دکترین غائی مارکسیسم - لنینیسم گنجانده شده است، مفهوم رایت توسط روش‌های مشورتی تضمین می‌گردد. فقط چنین روش‌هایی می‌توانند تصمیمات ذاتاً عقلانی را به این معنا که آن‌ها محصول گفتگو هستند و از جانب دلایل و شواهد حمایت می‌شوند، را تضمین نمایند.

بنابراین، سوسیالیسم سیستمی است که در آن تخصیص مازاد اجتماعی در پشت سر کنشگران

اجتماعی تعیین نمی‌گردد، بلکه بنا بر توافق‌هایی است که مبتنی بر بحث‌های عمومی بوده و توسط قوانین گفتمان نقد عقلی اداره می‌شوند.

در حین آنکه این فرمول بندی، ایده سوسیالیسم بر اساس رای‌زنی را حفظ می‌کند، آن دو مزیت اساسی بر فرمول بندی رایت دارد.

اول، آن روشن می‌سازد که سوسیالیسم فقط نیاز به گسترش «قدرت اجتماعی» ندارد، بلکه مستلزم حذف قدرت طبقاتی نیز هست. بدنه‌های مشورتی فقط در صورتی بدان شکلی که طراحی شده‌اند، عمل می‌کنند که یک همگونی اساسی بین شرکت‌کنندگان وجود داشته باشد، طوری که بحث بر اساس عقل گسترش یابد. و نه برخورد منافع از قبل شکل گرفته. سوسیالیسم به عنوان «بازتوزیع عقلی» فقط در جایی می‌تواند وجود داشته باشد که همگونی اساسی منافع طبقاتی در ارگان‌های مشورتی وجود داشته باشد. گسترش قدرت اجتماعی فقط تحت چنین شرایطی به معنی گسترش رای‌زنی و مشورت است.

دوم، چنین توصیفی از سوسیالیسم، پایه بسیار روشن‌تری از ارتباط بین دموکراسی و سوسیالیسم، نسبت به آنچه که رایت پیشنهاد می‌کند، را ارائه می‌دهد. این بدان معنی نیست که دو خواسته که ریشه در هنجارهای اساسی دارند: سرمایه‌داری و سوسیالیسم، وجود دارند. بلکه، بدین خاطر که تصمیم‌گیری را فقط از طریق فرایند مشورتی می‌توان عقلانی نمود و سوسیالیسم یک سیستم بازتولید عقلانی است، و آن لزوماً باید بسیاری از نهادهای مشورتی را در بر گیرد.

توصیف سرمایه‌داری

همچنین غفلت رایت از طبقه شهادت از درک وی از سرمایه‌داری، به ویژه دیدگاه وی در مورد مسیر احتمالی آن می‌دهد. شاید تعجب‌آور به نظر رسد که به تئوری خط سیر رایت اعتراض شود، چرا که او به صراحت وجود چنین چیزی را رد می‌کند. اما، یک بررسی نزدیک‌تر از کتاب وی، دیدگاه‌های قوی ضمنی در مورد توسعه آینده سرمایه‌داری و همچنین رابطه بین سرمایه‌داری و دولت را نشان می‌دهد. از نظر رایت، سرمایه‌داری یک «ماشین رشد» است. سرمایه‌داران متمایل به نوآوری به منظور کاهش هزینه هر واحد تولید شده و افزایش سود خود هستند، زیرا آن‌ها در معرض فشار رقابت از سوی دیگر سرمایه‌داران قرار دارند. اگر آن‌ها موفق به نوآوری نگردند، کسب و کار آنان نابود خواهد گشت. این یک تعریف غیرجدلی از سرمایه‌داری است، و آن یک خلاصه خوب از تاریخ معاصر و غیر معاصر سرمایه‌داری می‌باشد. اما نکته مهم این است که، موضع رایت مستلزم اعتقاد به تداوم پویایی اقتصاد سرمایه‌داری می‌باشد.

این تصور که سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی با سطح تولید بالا تداوم خواهد یافت، نقد راییت از تحول گسسته یا «خرد کردن سرمایه‌داری» را تضعیف می‌کند. راییت از جمله دلایلی که تحول گسسته را به عنوان یک استراتژی سیاسی رد می‌کند، این است که آن نمی‌تواند مانع آسیب به رفاه مادی «فرد متوسط» گردد. در این ادعا این ایده نهفته است که در صورت عدم وجود تحول سوسیالیستی، سطح رفاه به رشد خود ادامه خواهد داد. راییت فکر می‌کند که اقتصادهای سرمایه‌داری در آینده قابل پیش‌بینی، رشد قابل توجهی را ایجاد خواهند نمود، و این رشد اقتصادی افزایش رفاه مادی توده‌ها را در پی خواهد داشت.

رایت همچنین دارای تئوری قوی در مورد رابطه بین دول و سرمایه‌داری می‌باشد. از نظر وی، یکی از دلایل کلیدی که تئوری مارکس در مورد بحران‌ها اشتباه می‌کند به این دلیل است که وی اندازه‌ای که دولت‌ها می‌توانند با افت و خیزهای اقتصادی مقابله کنند، را دست کم می‌گیرد.

علاوه بر این، از نظر وی مارکسیست‌ها و انارشویست‌ها هر دو به طور یکسانی در درک خودمختاری نسبی دولت از منافع طبقه سرمایه‌دار شکست خورده‌اند. این امر به دولت قابلیت دخالت در فرایندهای اقتصادی و «خطر تداوم سیاسی کردن اقتصاد سرمایه‌داری» را فراهم می‌سازد.

به این ترتیب، «بعید است که هیچ‌گاه تعادل باثبات و پایدار در صورت‌بندی قدرت دولت سرمایه‌داری و اقتصاد سرمایه‌داری بوجود آید؛ در طول زمان، خط سیر آن احتمالاً شامل چرخه‌های اتفاقی تنظیم مقررات/مقررات‌زدایی/تجدید مقررات می‌گردد.» بنابراین، دولت به رفتار خود در آینده به گونه گذشته، به صورت دوره مقررات‌زدایی و پس از آن تجدید مقررات تولید سرمایه‌داری، ادامه خواهد داد.

یک گرایش به سمت رشد بلندمدت و دولتی که به اندازه کافی مستقل از طبقه سرمایه‌دار برای مقابله با افت و خیز اقتصادی عمل می‌کند، وجود دارد اما در عین حال آن، گرایش به سیاسی کردن مسائل اقتصادی دارد؛ این دیدگاه عمومی راییت از «تاریخ آینده سرمایه‌داری» است.

ارزش دارد که پرسیده شود، این بینش از کجا سرچشمه می‌گیرد. می‌توان استدلال نمود که این درک از سرمایه‌داری، یک دوره خیلی مشخصی از تاریخ اقتصادی (رونق طولانی پس از جنگ در طی سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۷۵) را برای یک آینده نامحدود مجسم می‌کند. هر چند که مشخصه این دوران، موازنه بسیار ویژه نیروهای طبقاتی بود. در آن سال‌ها، طبقه کارگر نسبتاً قوی بود، طوری که تولید ارزش اضافی مطلق محدود بود و به طرز چشمگیری بهره‌وری را افزایش داد.

علاوه بر این، احتمالاً می‌توان نشان داد که قدرت نسبی کارگران، دلیل اصلی دیگر ظهور دولت نسبتاً

مستقل است. اگر این گزاره‌ها درست باشند، آنگاه ما باید از خودمان بپرسیم که آیا آینده سرمایه‌داری شبیه سال‌های رونق پس از جنگ خواهد بود.

احتیاجی به این وجود ندارد که فرد معتقد به سلطنت هزار ساله مسیح باشد تا در این مورد شک نماید (حداقل در ایالات متحده و اروپا). در طی سی سال گذشته، عمل کرد اقتصادی عمومی سرمایه‌داری به هیچ وجه متناسب با موفقیت‌های ایدئولوژیک آن نبوده است.

زیرساخت‌های مبتنی بر سوخت فسیلی که در دوره پس از جنگ ایجاد گشتند، به طور بنیادی متحول نشده است. «اقتصاد جدید» واماندگی را حفظ می‌کند. اکنون چه کسی به یاد می‌آورد که قرار بود ایتالیا و ژاپن یک مدل رشد اقتصادی به نام «تخصص انعطاف‌پذیر» را ایجاد کنند؟ از این ایده که فن‌آوری اطلاعات یک جبهه جدیدی از بهره‌وری و رفاه را باز خواهد کرد، چه باقی‌مانده است؟ بیوتکنولوژی و یا اقتصاد سبز کجاست؟

اثر رایت مشخصی از دلایل مهم این عمل‌کرد اقتصادی ناموثر را نشان می‌دهد: فروپاشی طبقه کارگر به عنوان یک بازیگر منسجم. بایستی به خاطر داشت که از نظر مارکس، تشکیل طبقه هرگز فقط یک ضمیمه جامعه‌شناختی به تشریح اساسی وی از توسعه سرمایه‌داری نبود. در عوض، شکل‌گیری طبقه و مبارزه طبقاتی نقش کلیدی، در توضیحات وی در مورد پویایی سیستم بازی می‌کرد.

علاوه بر رقابت، قرار دادن محدودیت‌هایی بر طولانی کردن و تشدید روز کاری، شکل‌گیری طبقه (به ویژه تشکیل اتحادیه)، نقش مرکزی را برای تغییر ارزش اضافی مطلق به ارزش اضافی نسبی و در نتیجه رشد اقتصادی بازی کرد. اگر قدرت مشارکتی طبقه کارگر در دهه‌های اخیر بطور قطع کم شده باشد، باید این انتظار را داشت که آن اثر منفی بر رشد و بهره‌وری گذارد.

بطور خلاصه، غفلت رایت از طبقه، فقط دید او در مورد سوسیالیسم را ناهنجار نمی‌کند، آن همچنین چشم‌انداز وی از سرمایه‌داری را تیره و تار می‌نماید. از نظر رایت، سرمایه‌داری یک سیستم اقتصادی بی‌انتهاست، و نه آنی که تاریخ و مهر تغییرات شدید در موازنه نسبی نیروهای طبقاتی را بر خود دارد. بطور مشخص، این بدان معنی است که وی تمایل دارد شرایط اجتماعی رونق طولانی پس از دوران جنگ را، بدون اذعان به شالوده تاریخی خاص آن، در آینده بی‌انتها مجسم کند.

مشکل انتقال

این درک از سرمایه‌داری عواقب بسیار مهم سیاسی دارد. قابل توجه‌ترین تأثیر اهمال رایت در مورد طبقه، در روش استراتژیک وی، در کانون واقعی «چگونه یک ضد سرمایه‌دار باشیم»، وجود دارد.

شم سیاسی رایت، بوضوح کاملاً رادیکال است، اما متأسفانه توصیه‌های استراتژیک وی ناکافی می‌باشند. مشکل اساسی اینجاست که رایت به ما چیزی در مورد اینکه وظیفه اصلی یک استراتژی مناسب برای پیروزی سوسیالیسم چیست، نمی‌گوید: از بین بردن قدرت تثبیت سیاسی و اقتصادی طبقه سرمایه‌دار. بدون استراتژی تقریباً قابل قبول، حداقل برای تضعیف قطعی قدرت مالکین خصوصی ابزار تولید، کاملاً نامشخص است که چگونه یک درآمد پایه سخاوتمندانه و یا هر یک از دیگر اوتویپای واقعی را می‌توان اجرا نمود.

شاید نااعادانه باشد که رایت را به خاطر ضعف توصیه‌های استراتژیکش سرزنش نمود. این، قبل از آنکه یک شکست فکری باشد، به وضوح شرایط سیاسی موجود را منعکس می‌کند. اما دلایلی بیش از این نیز وجود دارند. تبیین رایت از استراتژی از یک جهت‌گیری ناتوان سوسیال دموکراتیک که منجر به دوری از تعهد واقعی به سنت انقلابی سوسیالیستی می‌شود، خدشه‌دار می‌گردد.

این امر، در بحث مقابله انتقال‌های گسسته و همزیست در کتاب وی در مورد اوتویپای واقعی کاملاً مشهود است. قسمت اعظم فصل کوتاه در مورد تحولات گسسته، انتقاد بر این فرض قرار دارد که بعید است آن‌ها در جهت منافع مادی اکثریت مردم باشند. در مقابل، فصل طولانی و خوشایندی به تحولات همزیست اختصاص داده شده، فقط یک پاراگراف به نقد سوسیال دموکراسی اختصاص یافته است.

این شکل از توزیع قابل توجه است، چرا که تحولات گسسته تنها نمونه‌های گذار موفقیت‌آمیز به جوامع غیرسرمایه‌داری، هر چقدر استبدادی هم بوده باشند، هستند. در مقابل، سوسیال دموکراسی و انارشسیسم، از منظر دستیابی به سوسیالیسم، نمونه‌های روشن شکست هستند.

رایت از به رسمیت شناختن این واقعیت آشکار، از طریق تبدیل جوامع از یک کل منسجم به ساختارهای چندرگه که ترکیبی از عناصر سوسیالیسم، کاپیتالیسم، و دولتگرایی هستند، اجتناب می‌ورزد. از این نقطه نظر، حتی ایالات متحده نیز «تا حدی سوسیالیستی» است.

او البته درست می‌گوید که از نظر تجربی تعیین محدودیت‌های اصلاحات دشوار است. اما به نظر می‌رسد که حمله به مالکیت، یک نمونه آشکار است. نمونه‌های ایتالیا و اسپانیا در دوره بین دو جنگ، به مثابه یادآور ناخوشایندی از محدودیت‌های نهایی اصلاح سوسیالیستی در یک دوره طبیعی رژیم پارلمانی باقی‌مانده اند. در دوران متاخرتر، شکست طرح میدنر برای نفوذ مستقیم کارگران در تصمیمات سرمایه‌گذاری باعث واکنش شدید و موفقیت‌آمیز طبقه سرمایه‌دار سوئد گشت. در مواجهه با این نمونه‌های تاریخی، به نظر می‌رسد که یک جامعه سوسیالیستی مشارکتی هرگز نتواند بدون یک استراتژی تحول که شامل یک گسست قاطع، ولی نه فقط محدود به آن، ایجاد شود.

ما نیاز به دست و پنجه نرم کردن و بسط سنت انقلابی مارکسیستی داریم - و نه رد آن. در این رابطه، شایان ذکر است که «چگونه امروزه ضد سرمایه‌دار باشیم»، یکی از پیام‌های این خط فکری را تحریف می‌کند.

عبارت «خرد کردن سرمایه‌داری» هرگز در آثار گرامشی، لنین، لوکزامبورگ، یا تروتسکی به کار گرفته نشده است. در واقع این عبارت می‌توانست برای آنان پوچ به نظر رسد، چرا که آنان مصمم بودند که بنا را بر دستاوردهای قابل توجه اقتصادی سرمایه‌داری قرار دهند. آنچه که لنین طلب نمود، خرد کردن دولت بود، عبارتی که به معنای تأکید بر رابطه ساختاری بین دولت‌ها و روابط مالکیت سرمایه‌داری بود. سوسیالیسم می‌بایستی در درون یک نظم سیاسی جدید ساخته می‌شد و نتیجه یک فرایند گسترده‌تر و کمتر دقیق بود تا اینکه بخودی خود یک انقلاب سیاسی.

اما با توجه به تاریخ جنبش سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری، حذف لحظه انقلابی (یا عمل کرد معادل آن) توسط رایت، نمی‌تواند قانع‌کننده باشد. گشایش سوسیالیسم شباهتی به یک گونه و موجود مهاجم ندارد، چرا که اقتصادهای سرمایه‌داری بر خلاف سیستم‌های زیست محیطی توسط نهادهای سیاسی حمایت می‌شوند که به طور خاصی برای این طراحی شده‌اند که به مجرد آنکه چنین موجوداتی شروع به تهدید سیستم نمایند، آن‌ها را نابود سازند.

به این ترتیب، استراتژی فرسایش سرمایه‌داری نیاز به یک انفصال پیش‌هنگام سیاسی دارد - یک رویارویی قاطع با دولت سرمایه‌داری. بنابراین، به نظر می‌رسد رهیافتی که بیشتر از استراتژی نظامی الهام می‌گیرد تا از زیست‌شناسی، لازمه تحقق بخشیدن به اوتوپیی واقعی رایت است.

برگرفته از ژاکوبین

Dylan Riley, An Anticapitalism That Can Win, www.jacobinmag.com, 2016-01-07